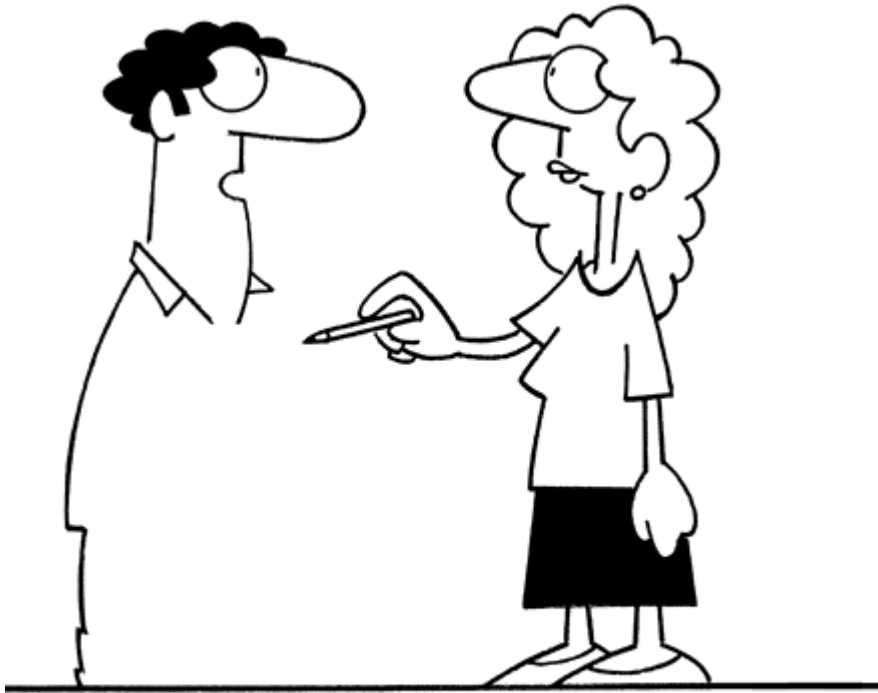


## روز نام و ننگ



**“I need you, darling. You complete me.”**

” عزیزم، بتو ضرورت دارم. تو مرا تکمیل میکنی .“

حتماً شنیده اید که یک افسر امریکایی در ولایت کنر مسلمان شد. " من به کمک خداوند تصمیم به مسلمان شدن گرفتم " ، از زبان او نقل کرده اند. خبرنگاران گزارش دادند که خداوند به این امریکایی چه کمکی کرده که به بندگان دیگر خود نمی کند ولی این را گفتند که این افسر نام جدید خود را عبدالرحمان گذاشته است. قبلاً هم همین خبرنگاران گزارش داده بودند که یک مسلمان در یک ولایت دیگر، عیسوی شده است. تصادفاً که نام او نیز عبدالرحمان بود. حکمت این تصادف را ما نمی دانیم و شاید هم در این نهفته باشد که توازن میان عیسویت و اسلام بر هم نخورد. اگر به این سو عبدالرحمانی اضافه شد ، به آن سو نیز عبدالرحمانی اضافه شود. عبدالرحمان عیسوی شده در افغانستان از جانب علمای علامه به اعدام محکوم شده بود. در مورد عبدالرحمان مسلمان شده ، علما غافلگیر شدند زیرا بعد از آن همه احکامی که صادر کرده اند ، انتظار نمی رفت کسی جرأت اظهار نظر کرده و در مورد دین خود حاضر به کمی بیشتر گپ زدن شود ولو این دین ، دین علمای علامه باشد.

هر که می داند که روز نام و ننگ است و شرایط جنگ ، راه دیگری غیر از اعدام ، همان کشتن بی حکم اعدام است.

اصلاً منطق جنگ ها عجیب است. هر کسی آن را نمی فهمد. آدم وقتی منطق جنگ را می فهمد که قربانی صلح شده باشد.

در شرایط جنگ مثلاً یک عبدالرحمان ، عیسوی است و یک عبدالرحمان ، مسلمان. در چنین شرایطی هر چیز می تواند جادو شود ، جادو کند.

عبدالرحمان ها جادو می شوند ، جادو می کنند. ما جادو می شویم ، جادو می کنیم. کلمات جادو می شود ، جادو می کند ؛ فقط جادوی کلمات است که جادو نمی شود. اصلاً در شرایط جنگ است که جادوی کلمات با تمام توان افسونگری می کند.

در این شرایط گاه ، هیچ ، هر چیز می شود و هر چیز ، هیچ می شود.

بت ، خدا و خدا بت می شود و ما بت پرست می شویم. زیرا در شرایط جنگ نشسته ایم و فلم های بالیوودی را در خانه می بینیم چرا که سینما ها را جنگ ویران کرده.

چهل پنجاه سال پیش که بت های بامیان بود هم فلم های بالیوودی می دیدیم ، بت پرست نمی شدیم چون شاید شرایط جنگ نبود. امروز که بت های بامیان را غلتانده اند ، باز همان فلم ها را می بینیم ولی بت پرست می شویم.

در شرایط جنگ به پوهنتون می رویم که دانشمند شویم ، دانشگاه می شود.

به دانشگاه می رویم که پوهنوال شویم ، پوهنتون می شود.

دانش ولی جادو نمی شود ، جادو هم نمی کند. علم مهم نیست. نام های مکان های علمی مهم تر است. دانش با عقل رابطه دارد ، عقل شماره تیلفون ما را ندارد.

فقط کلمه است که فرهنگی و اسلامی می شود و اما اسلامی و فرهنگی ، فقط کلمه می شود.

جادوی کلمات ما را رها نمی کند. کل ها ، زلفعلی و کور ها ، عین الله اند.

فزیک و کیمیا بی رابطه با وحدت ملی نیست. حتماً ریاضی هم خارج از این قاعده نمی شود.

گویا فقط عبدالرحمان ها بودند که از وحدت ملی نمی گفتند ، ما دیگران همه از وحدت الوجود گذشته و خواستار وحدت ملی هستیم.

عجیب نیست ؟

حالا که همه وحدت ملی می خواهیم، این حال است ، اگر نمی خواستیم ، چه حال می بود؟

22 فبروری 2008 ، هامبورگ ، کاکه تیغون